

سخنرانی دکتر حبیب‌الله پیمان، در جلسه شانزدهم هم‌اندیشی بررسی روحیات و خلیات

ایرانیان*

۲۷ مهرماه ۱۳۸۷

به نام خدا، و با عرض سلام خدمت دوستان عزیز... فکر می‌کنم که اگر بتوان مدلی ارایه داد که عناصر ثابت در کنش‌های جمعی مردم ایران را در شرایط مختلف و متضاد تبیین کند، شاید علامت راهنمایی باشد برای اینکه بتوان تحولات را تا حدودی پیش‌بینی کرد، علل وقوع برخی پیامدهای نامنتظر را جستجو نمود، و دریافت که چگونه می‌شود بسیاری کنش‌های منفی و مخرب و تکرار شونده را تدریجاً حذف کرد، و شرایطی به وجود آورد که کنش‌های مثبت و سازنده نهادینه شوند و تداوم پیدا کنند.

ایران در مراحل مختلف تاریخ پیوسته با شرایط بالقوه بحران‌زا و ناامن‌کننده‌ی محیط زیست طبیعی و جغرافیایی - اجتماعی روبرو بوده است. اگر واکنش‌های جمعی مردم را در مواجهه با آن حوادث ناامن‌کننده بررسی کنیم شاید بتوان به نوعی مدل‌های تکرار شونده در کنش‌های جمعی مردم دست پیدا کرد. به عبارت دیگر، مردم ایران چند هزار سال تحت تأثیر عواملی بوده‌اند که در تجربه‌ی زیست جمعی آنان اثر گذاشته است. این تجربیات نوعی الگوی رفتاری شبه‌غریزی و کودکانه را در ناخودآگاه جمعی مردم ایران نهادینه کرده است به طوری که در موقعیت‌های دشوار و بحرانی، چه بسا که کنش‌های ارادی و عقلانی آنان را تحت کنترل گرفته فرصت بروز و مدیریت رفتار فردی و جمعی را از آنان سلب می‌نماید.

از آن دو الگوی رفتاری متضاد یکی اساساً معطوف به خشونت، پرخاش و تخریب است، که بسته به شرایط و موقعیت فردی و جمعی به اشکال سه‌گانه‌ی: خشونت و غلبه؛ تسلیم‌شدن و پناه‌بردن به خشونت‌گر (که دو روی یک سکه‌اند)؛ و بالاخره، گریز و مهاجرت یا انزواجویی پناه‌بردن به دژ درونی. سرمشق رفتاری دوم که آن را کنش مقاومت می‌نامیم، کنشی است، مسالمت‌جویانه، عقلانی و مولد و خلاق. این دو کنش یا دو سرمشق، در خاطره‌ی جمعی جامعه‌ی ایران به طور نهفته یا آشکار حضور دارد.

این نظریه مبتنی بر پیش‌فرض وجود روح جمعی یا قومی است. ویژگی‌های اصلی روح قومی ایرانیان کشاکش در تجربیات بزرگ تاریخی - به خصوص در دوره‌های سخت است که حیات اجتماعی به خاطر

* تنقیح شده و تکمیل یافته به وسیله سخنران محترم

بحران‌های حاد اقلیمی (خشکسالی و قحطی) و یا اجتماعی (هجوم اقوام و غارت و کشتار درازمدت) در مخاطره قرار می‌گرفت. این روح جمعی به‌وسیله‌ی تلاش‌های جمعی - که برای زنده ماندن و کسب امنیت انجام می‌دادند- شکل گرفته است. این روح جمعی همچنین دو الگوی رفتاری متضاد را در خود نهادینه دارد که در هر موقعیت یکی از آن دو راهنمای عمل جمع قرار می‌گیرد. سرمشق مقاومت مربوط به دورانی است که اقوام ایرانی در اراضی مستعد مستقر شدند و شروع به زراعت کردند. اقدامی که موفقیت در آن نیازمند همبستگی و مقاومت و ابتکار و ابداع و اشتراک و همکاری میان افراد بود. ایرانیان در شرایط آب و هوایی نه‌چندان مساعد که با خشکسالی‌های متناوب همراه بود، می‌باید اراضی را کشت و برای جمعیت رو به ازدیاد خود غذا و امکانات زیست تولید کنند. این هدف جز با همبستگی و کار جمعی و اشتراک و برابری و سخت‌کوشی و ابتکارات راه‌گشا تحقق نمی‌یافت و بنیان‌های تمدنی و فرهنگی (عصر کشاورزی) استوار نمی‌گشت. ایرانی‌ها در این کار سترک که چند هزار سال طول کشید، توفیق حاصل کردند. این تجربه در طول چند هزار سال به الگوهای رفتاری تبدیل شد و در ناخودآگاه ما ایرانی‌ها جای گرفت. چنان‌که در موفقیت‌های دشوار و بحرانی (به شدت ناامن و بی‌ثبات) که پیش می‌آید، متناسب با موقعیت گروه‌ها و قشرهای اجتماعی، کنش جمعی افراد در قالب یکی از آن دو سرمشق ظهور می‌کند. به‌طور مثال اگر سرمشق اول مدیریت کنش جمعی مردم را به‌دست گیرد، آنان با درگیر شدن در کار مولد، تلاش خلاق، و یا سخت‌کوشی، و تقویت همبستگی و روحیه همکاری و گذشت و مهربانی و ایثار و اشتراک و برابری میان خود، به استقبال بحران می‌روند و پایه‌های امنیت اجتماعی، روانی و سیاسی را در جامعه استوار می‌نمایند. لازمه‌ی عبور از شرایط سخت ناشی از ناایمنی و بحران‌های اجتماعی ساختاری، کنش جمعی بر وفق الگوی مقاومت است. در آن مرحله‌ی حساس در سحرگاه تاریخ ایران، غلبه بر بحران ناشی از ناامنی و خشونت و تحریک بدون یک تلاش جمعی بر وفق سرمشق مزبور ناممکن بود؛ این کار به‌صورت فردی را انجام شدنی نبود. به‌همین جهت تقویت و غلبه روحیه‌ی بندگی و کار جمعی در شکل دادن به این الگو اهمیت فوق‌العاده دارد. در آن تلاش دوران‌ساز و شرایط سخت و بحرانی، فردیت زیر سایه‌ی اصالت جامعه زندگی می‌کند. سرمشق دوم، که ریشه در تجربیات دوران کودکی و حیات غریزی دارد، زمانی احیاء، بازسازی و بر روحيات و رفتار جمعی مردم غلبه کرد که شدت و تداوم بحران ناشی از خشونت و ناامنی از ظرفیت تحمل مردمی که با سرمشق اول و براساس کار و همبستگی و اشتراک و خودگردانی زندگی می‌کردند فراتر رفت و سرانجام الگوی جدید در یک شرایط متفاوت و متضاد -ولی آن هم طولانی مدت- با سرمشق اول همراه شد.

توضیح آنکه با آغاز یک سلسله جنگ‌ها و خشونت‌ها از سوی اقوام و قبایل عمدتاً کوچ‌نشین بر ضد قبایل و جوامع کشاورز- که قرن‌ها طول کشید و کم‌کم تشدید شد- شرایط امن لازم برای ادامه‌ی کار کشاورزی و توسعه‌ی این تمدن به مخاطره افتاد. زمانی که معلوم شد مقابله‌ی جامعه‌های مستقل و خودکار کشاورز (تولیدکننده) در تامین امنیت بلااثر است، ناگزیر برای حفظ خود، الگوی رفتاری‌شان را تغییر دادند. سازماندهی نظامی برای مقابله‌ی مؤثر با تجاوز و غارت، بر سازماندهی مبتنی بر تولید و صلح غلبه کرد و آنها نیز دست به خشونت متقابل زدند؛ این وضع آنقدر تداوم پیدا کرد که جنگ به صورت یک پدیده‌ی مسلط بر زندگی آنها سایه افکند. قبایل کوچ‌نشین به این دلیل تجاوز و غارت جوامع کشاورز را در دستور کار و معیشت خود قرار دادند، که در برابر کم‌آبی و خشک‌سالی خیلی آسیب پذیر بودند و به‌طور متناوب دچار قحطی و گرسنگی می‌شدند و ناگزیر برای جبران کمبود غذا به روستاها حمله می‌نمودند و آذوقه و اموال آنان را غارت می‌کردند. بعد از چندی غارت به‌عنوان روش مکمل در تأمین معیشت (در کنار صید و دامپروری) برای حفظ و ادامه‌ی زیست کوچ‌نشینان نهادینه شد. در حالی که همین امر برای کشاورزان ضدزندگی بود. این وضعیت شرایط زندگی و تولید را برای جوامع کشاورز به شدت ناامن کرد، به‌طوری که ناگزیر نظامی‌گری رواج یافت و قشر اشرافیت نظامی بر آن جامعه‌ها مسلط شد. در این وضعیت غیرعادی و بحرانی بود که احساس شد، تکیه‌ی انحصاری بر سرمشق اصیل پیشین (یعنی کار خلاقیت، اشتراک، همبستگی، و تولید) کافی نبوده، مزیت محسوب نمی‌شود بلکه جنگ‌آوری و خشونت بسیار سریع و رزم‌آوری ضروری بوده و می‌تواند پیروزی بیآفریند. و در سایه‌ی این پیروزی بود که مهاجمان می‌توانستند بر سرزمین و کشاورزها مسلط شوند و محصول کارشان را در اختیار گیرند یا آنان را برده‌ی خود کنند. این جنگ و گریز و غارت تدریجاً جای خود را به تصرف دائمی سرزمین و تملک اراضی داد. حکومت‌های قبایلی از طریق تشکیل اتحادیه‌ها بر قدرت و قلمروی استیلای خود افزودند. مدافعان نیز همین فرآیند اتحاد و تشکیل پادشاهی را طی کردند. این جریان مآلاً "منجر به تشکیل حکومت‌های متمرکز پادشاهی و سرانجام شاهنشاهی گردید. پادشاهی متمرکز تنها تمهیدی بود که تحت آن شرایط می‌توانست مهاجمان را متوقف و امنیت را برقرار کند؛ یعنی شرایطی پدید آمد که از آن پس تضمین ثبات و امنیت در سایه‌ی همبستگی افقی میان افراد و قبایل ناممکن شده بود. به‌جای آن «امنیت» فقط از طریق ایجاد یک قدرت متمرکز به‌لحاظ نظامی فوق‌العاده قوی که بتواند همه‌ی جریانات معارض را مهار کند و در سایه‌ی این کار جلوی هجوم و جنگ را بگیرد، ایجاد می‌شد. این رویکرد نظامی و قدرت متمرکز بود که می‌توانست به جامعه امنیت بدهد تا زندگی کنند. می‌توانیم بگوییم جامعه‌های کشاورزی ایران جبراً و ناگزیر این

تمهید را پذیرفتند. به نظر می‌رسید که همه چیز در حال نابودی است. آنان نظام متمرکز را به قیمت از دست دادن استقلال و خودمختاری اداری و مدیریتی و مالکیت جمعی بر اراضی، پذیرفتند. بیشتر اراضی در ملکیت دولت مرکزی و پادشاه قرار گرفت. همه‌ی این اتفاقات در حالی بود که آنان شیوه‌ی مدیریت شورایی و متکثر امور اجتماعی و تولیدی و سیاسی را می‌شناختند و حتی اداره‌ی کشور توسط شورای نخبگان (رهبری و مدیریت دسته‌جمعی و شورایی) به عنوان بدیل حکومت پادشاهی مطلقه را در برابر داشتند. نهایتاً نظامیان پیروز در میدان جنگ مدل اخیر را برگزیدند. از آن پس، زندگی زیر تأثیر شیوه‌ی اداره‌ی استبدادی کشور و تداوم خشونت و جنگ در داخل و در بیرون مرزها، امری دایمی شد و آثار آن به صورت مستمر در حیات ایرانی‌ها باقی ماند. دولت پادشاهی متمرکز و مطلقه که برای برقراری صلح و امنیت تأسیس شد به طور تناقض آمیزی با تکیه بر عامل غلبه و زور (جنگ و خشونت بر ضد رقبای داخلی و دشمنان خارجی) خود به مهمترین عامل بازتولید ناامنی و جنگ تبدیل گردید. در نتیجه، ایرانی‌ها با دو وضعیت متضاد روبه‌رو شدند. وقتی می‌گوییم مردم ایران، نظر به اکثریت مردمی داریم که یا شهرنشین بودند و یا بیشتر آنها روستایی و کشاورز. بخش عشایری جمعیت، مورد نظر نیست، زیرا تابع قواعد و مناسبات متفاوتی بودند. عشایر و قبایل چادرنشین یا از خارج مرزهای ایران به شهرها و روستاها حمله می‌کردند و یا عشایر درون حوزه‌ی فرهنگی ایران بودند که به دلیل مشکلات زیستی و معیشتی دست به تهاجم و غارت می‌زدند و آنها هم به هر حال در تولید ناامنی نقش داشتند.

من عامل «ناامنی» را در تبیین چگونگی تأسیس دولت مطلقه، فهم تحولات اجتماعی، و مشخصاً خلیقات و روحيات و کنش‌های جمعی ایرانیان، کلیدی و پراهمیت می‌دانم. منظورم از «ناامنی» صرفاً ناامنی شرایط مادی زیست نیست. بلکه با ناایمنی اجتماعی، روانی، سیاسی و فرهنگی همراه است. استمرار شرایط ناامن و ناپایدار منجر به یک سلسله ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری در جامعه‌ی ایران در طول زمان شده و نوعی از کنش را نهادینه کرده است که در موقعیت‌های بحرانی و بی‌ثبات ظهور بیشتری دارند. ورود به عصر مدرن نیز سبب توقف کارکرد مخرب و بازدارنده‌ی این عامل نشده است. برخی عوامل کهن مولد ناامنی از بین رفته‌اند، برخی هر چند در اشکال جدید به کار خود ادامه می‌دهند و بعضی عوامل جدید تولید ناامنی بر آنها افزوده شده‌اند. به طوری که به رغم قرار داشتن در عصر مدرن، وقتی زیر تأثیر عوامل یاد شده، شرایط بحرانی و ناامن می‌شود، همان کنش‌های کودکانه و غریزی که معطوف به پرخاش و خشونت و تسلیم و گریز است، به صورت جمعی بروز می‌کند؛ و طبیعتاً شکل الگوهای مدرن را به خود می‌گیرد؛ ولی اصل رفتار همان است. خشونت و جنگ، تهاجم و غلبه یا گریز و تسلیم، ریشه در کنش‌های مربوط به دوران ماقبل بلوغ عقلی انسان است؛ در یک

جامعه‌ی طبیعی و حیوانی، دفاع، دفاع‌گریزی است. دفاع‌گریزی هم این است که وقتی که یک حیوان مورد تهاجم قرار می‌گیرد اگر احساس کند که می‌تواند غلبه کند پیش‌دستی می‌کند و می‌جنگد؛ اگر بداند که نمی‌تواند برطرف مقابل غلبه کند، یا فرار می‌کند یا تسلیم می‌شود؛ بنابراین در این الگو، سه کنش بیشتر وجود ندارد: فرار، تسلیم و هجوم. این برنامه در نظام‌گریزی و ژنتیک ما وجود دارد، و متعلق به دوران قبل از بلوغ عقلی و استقلال فکر و وجدان و اراده است. با ظهور شعور خودآگاه، تدریجاً ما به نوع دیگری از کنش‌ها و تعامل اجتماعی هدایت و تربیت می‌شویم. یعنی این نوع رفتار هرچند خاستگاهی کهن در نخستین دوره بلوغ اجتماعی و آغاز دوران تولید و همبستگی آگاهانه انسانی دارد، اما خصلتی انتخابی و گزینشی دارد. در این سرمشق، بر روی ضرورت تعامل و همکاری صلح‌آمیز در عرصه انواع فعالیت‌های آفرینشی تأکید شده است. یعنی به این نتیجه رسیده‌اند که با هم در صلح و اشتراک زندگی کنند. در این سرمشق شعور خودآگاه و آفرینشگر نقش خلاق‌ی ایفا می‌کند. کودک آدمی هم این دوره را پشت سر می‌گذارد و به دوره‌ی بلوغ عقلی می‌رسد و با آن از بند رفتار‌گریزی رها می‌شود، بی‌آنکه از ضمیر ناخودآگاه جمعی آنان پاک گردد. لذا در دوره‌های بحرانی یک نوع بازگشت به دوران‌گریزی داریم. یعنی همان واکنش‌های سه‌گانه مجدداً در رفتار برخی گروه‌ها احیا می‌شود. در موقعیت‌هایی که اندیشیدن و تعقل، ناممکن و اراده تضعیف می‌شود و قدرت انتخاب و بررسی و سنجش و انتخاب آگاهانه دشوار می‌گردد، و شرایط به گونه‌ای می‌شود که غریز از روی برنامه و نظام از پیش مقرر، شروع به عمل می‌کنند، کنش‌های ما همان سه تایی می‌شود که اشاره کردم: هجوم و خشونت، تسلیم یا فرار.

سرمشق اول مربوط به دوران بلوغ عقلی جامعه‌ی انسانی است؛ زمانی که انسان‌ها به جای مصرف ساده از محصول کار طبیعت شروع به تولید می‌کنند و همانند طبیعت به نیروی مولد ولی خودآگاه و آزاد ارتقاء پیدا می‌کنند. اگر بخواهیم از متن قرآنی شاهده‌ی برای این تحول بیاوریم، این دوران بعد از هبوط آدمی از باغ‌های بهشت و استقرار در زمین و تلاش و کار جمعی و کسب آگاهی و شعور آغاز می‌شود. در این مرحله انسان‌ها شروع به همکاری و همبستگی و کاربرد خرد می‌کنند که نخستین تعین اجتماعی آن آغاز عصر کشاورزی است. می‌دانیم که کار کشاورزی احتیاج به امنیت و ثبات دارد؛ در زیست و معیشت دوران قبل از هبوط (دوران صید و شکار و گردآوری غذا) مواد و غذای آماده در طبیعت مورد استفاده قرار می‌گیرد. اگر منابع طبیعی کاستی یابد، رقابت و نزاع برای تسلط بر منابع (قلمرو طبیعی) شعله‌ور می‌شود و غلبه و زور بیشتر که چه کسی حق دارد قلمرو را در اختیار بگیرد و یا آن را توسعه بدهد؛ در این وضعیت، صلح و امنیت بلاموضوع است، چون انسان خود

تولید کننده نیست، بلکه مصرف کننده است و طبیعت را غارت می کند. ولی وقتی دوره‌ی کشاورزی می شود از طبیعت می آموزد که چگونه بذری کاشته شود و سپس به تدریج و آرامی سبز و بزرگ شود و به دانه و گل و میوه برسد، یا در مورد حیوانات نیز به همین ترتیب، رشد آنها زمان می برد؛ طبیعت این صبر را دارد؛ انسان‌ها هم وقتی شروع کردند اهلی کردن حیوانات را یاد گرفتند و این با کشاورزی همراه شد. صبوری را یاد گرفتند، که اگر در شکار مثلاً بچه حیوانی را گرفتند باید بزرگ شود تا گوشتی پیدا کند؛ آن وقت باید مدتی صبر کنند، اگر همان موقع آن را بخورند فایده ندارد. و بعد هم یاد گرفتند که چه جوری گیاهان تولید می شوند؛ آن هم نیازمند صبوری و کاربرد شعور بود. همکاری صلح آمیز به جای رقابت خصمانه در تولید و دفاع، تحکم اساس همبستگی و تقسیم کار ضرورت‌های گریزناپذیر زیست در مرحله‌ی خطیر بعد از هبوط محسوب می شد و این همه بدون ثبات و امنیت پایدار ناممکن بود. اگر امنیت نبود و استمرار وجود نمی داشت، پروسه‌ی تولید قطع می شد و همه چیز به صفر برمی گشت. این درس را انسان‌ها، آگاهانه و ناخودآگاهانه آموختند. و در تجربه‌های بعدی (جمعی) این ویژگی‌ها رشد کرد و همکاری و اشتراک و صلح و اصالت مصالح جمعی و خیر عموم، اساس معیشت، تمدن و فرهنگ جدید قرار گرفتند. طبیعی است که محرک‌های عاطفی متناسب با این مناسبات نیز شکل گرفت.

نتیجه آن که از آن به بعد، هر زمان زندگی و معیشت مردم کمتر دستخوش خشونت و غارت و جنگ از بیرون است و در ضمن تهیه‌ی لوازم و ضروریات زندگی و تأمین معیشت بدون کار مولد میسر نیست، مردم با صلح و هبستگی و اشتراک و برابری و مهربانی میان خود شروع به کار و همکاری می کند. اما اگر به هر دلیل شیوه‌ی جنگ و غارت بر آنها تحمیل شود و تولید و صلح و امنیت مختل گردد و غلبه و زور تنها عامل بقا و بهره‌مند شود، خشونت و نزاع، رقابت خصمانه و غارت (رانت‌خواری) و زندگی انگلی رواج می یابد و امنیت و ثبات از بین می رود. اما اگر مردم به خود واگذار شوند و آزادی و استدلال آنها محفوظ بماند و نظام تولید تخریب نشود و مداخله‌ی غارتگرانه و مخرب و خشونت بار صورت نگیرد، مردم در مواجهه با کمبودها و بحران‌ها بر شدت تمایل شان به همبستگی، همکاری، کار مولد، و ایثار و مهربانی و اشتراک و برابری افزوده می شود. در این حال در میان آنها، نزاع بر سر تسلط بر یکدیگر جز به ندرت و به صورت اتفاقی رخ نمی دهد.

قرن‌ها- قبل از تشکیل پادشاهی- جامعه‌های کشاورزی ایران در اشتراک و صلح با هم زندگی می کردند- و امور جمعی را به شیوه‌ای شبه دموکراتیک (شوراهای ریش سفیدان) اداره می نمودند؛ اما بعداً در تمام دوران پادشاهی باستانی و بعد از اسلام- تا امروز- عامل عمده‌ی حاکم بر حوزه‌ی حکومت و مناسبات قدرت، غلبه و

زور بوده است. حکومت‌ها با همین شیوه دست به دست گشته‌اند؛ یعنی - جز موارد بسیار اندک - زورمندترها و فاتحین میدان جنگ، صاحب حق پادشاهی محسوب می‌شوند. عاملی که تدریجاً توسط بعضی نظریه‌پردازان در ردیف عوامل مشروعیت خلافت و حکومت شناخته شد و رسمیت پیدا کرد.

وقتی که دولت متمرکز و مطلقه تشکیل شد جامعه‌ی ایران به دو بخش تقسیم گردید؛ یک بخش، توده‌های کشاورز که همچنان روی زمین‌هایشان کار می‌کردند و از مرکز دولت دور بودند. هر چند که مالکیت بر اراضی خود را از دست دادند ولی در مسایل مربوط به تولید و زیست یعنی اینکه در زمین‌شان چه چیزی کشت کنند، به چه نحو نسق‌بندی کنند، تقسیم کار، نظام آبیاری، و... تا حدود زیادی استقلال‌شان محفوظ ماند؛ دولت فقط آن ارزش افزوده را به صورت مالیات و خراج و بهره‌ی مالکانه می‌گرفت، یا سرباز می‌گرفت، ولی در کارهای دیگر آنها مداخله نداشت. به همین جهت، کنش‌های اجتماعی مبتنی بر سرمشق اول (به مفهوم مقاومت مثبت و مولد) در توده‌های کشاورز، در طول تاریخ تداوم بیشتری دارد؛ یعنی همبستگی و اشتراک میان افراد آزاد، همچنان قوی است. زیرا اینها زیست و معیشت مبتنی بر تولید دارند و برای تولید، همبستگی و همکاری صلح‌آمیز ضرورت دارد. به علاوه آنها از حوزه‌ی حکومت و کشاکش‌ها و مناسبات حاکم بر آن دور هستند و لذا کمتر تحت تأثیر خلیقات طبقه‌ی حکومت‌گر - که پیوسته درگیر نزاع و رقابت خصمانه‌اند و معیشتی مبتنی بر غارت، باج‌گیری و رانت‌خواری دارند - هستند. در آن حوزه همه چیز بر پایه‌ی غلبه و زور است. تفاوت شیوه‌ی زیست و معیشت بین این دو بخش حایز اهمیت زیادی است. در جامعه‌ی کشاورز و پیشه‌رو و نیز اهل علم و هنر و فرهنگ کسی می‌تواند زندگی کند و با دیگران در صلح و دوستی بسر برد که به کار و تولید یدی یا فکری اشتغال داشته باشد. ولی در حوزه‌ی حکومت که غلبه و زور عامل تعیین‌کننده است تولید، ارزش و مزیت نیست؛ بلکه هر که زور بیشتری دارد، قدرت و ثروت بیشتری به دست می‌آورد، و چون داشتن قدرت و هنر تولید کردن معیار نیست، همبستگی میان افراد و گروه‌ها پدید نمی‌آید؛ زور و غلبه عامل تعیین‌پاداش و دستاوردها است. آن یک نفر که زورش از همه بیشتر است و جمع را مطیع و تسلیم خویش می‌کند، تنهایی می‌رود و قدرت را می‌گیرد و همه چیز را تصاحب می‌کند، افراد جمعی آزاد نیستند و همبستگی آنها مکانیکی است. اما در عرصه‌ی تولید کشاورزی، پیشه‌وری و علمی و فرهنگی شرایط کاملاً معکوس است؛ آنجا افراد آزاد و مستقل‌اند و کار مثبت و مولد مبناست، غارتی در کار نیست، بنابراین زورمداری نباید حاکم باشد؛ نه تنها ضرورت ندارد که دارای ارزش منفی است. اما در حوزه‌ی حکومت‌های متمرکز و مطلقه تولید نیست و زور عامل تعیین‌میزان بهره است، کار و همبستگی بها و ارزشی ندارد، ایثار و مهربانی و گذشت و اشتراک و برابری بار منفی دارد و اتکاء

به آنها به زیان طرف‌های درگیری تمام می‌شود. در اینجا کسی که می‌تواند حقه‌بازی و دسیسه و توطئه کند و از وسط حرم‌سرا بزند شاه را بکشد و خودش بیاید، دست بالا را دارد. همین کارهایی که می‌بینیم در حوزه‌ی حکومت دائماً از همان ابتدای پادشاهی رخ داده است: جنگ، خصومت، خدعه، نیرنگ، دسیسه از همان بدو تأسیس دولت مطلقه هخامنشی‌ها در حوزه‌ی حکومت بوده و یک لحظه قطع نشده است.

اقتضای از جامعه که به حکومت و به نهادهای حکومتی وابسته می‌شدند و ارتزاق‌شان از طریق نهاد حکومت بود (یعنی غارت و باج‌گیری و رانت) به تدریج آن خلیقات را فرا می‌گیرند و کنش‌هایشان بیش از پیش منطبق با رفتار و خلیقات اعضای طبقه حاکم می‌شود. این‌گونه شما می‌توانید وضعیت رفتار و شیوه‌های زیست و کنش‌های اجتماعی اقشار مختلف مردم را براساس معیارهای زیر صورت‌بندی و مشخص کنید؛ (۱) به میزانی که اقشار اجتماعی دور از حوزه‌ی حکومت و در استقلال نسبی از آن بسر می‌برند. (۲) براساس کار مولد- اعم از ذهنی و فکری یا یدی- ارتزاق می‌کنند (مانند کشاورزان، پیشه‌وران و اهل علم و فرهنگ)؛ رفتاری در چارچوب سرمشق اول یعنی بالفافه، خودآگاهانه و عقلانی‌تر دارند و با یکدیگر همانند انسان‌های برابر و آزاد تعامل می‌نمایند. در آنها ویژگی‌های مثبت همکاری و همبستگی و خردگرایی و اشتراک و برابری (خلیقات مثبت و سازنده)، ظهور بیشتری دارد. ولی در گروه‌هایی که وابستگی بیشتری به حکومت مرکزی دارند یا جز، آن هستند- و اساس کارشان بر غلبه و زور و خشونت متکی است- کنش‌های غریزی و کودکانه بیشتر غلبه دارد. این کنش‌های متضاد در موقعیت‌های مختلف از سوی نمایندگان قشرهای نام‌برده، ظهور کرده و تأثیرات متناقضی در روند تحولات اجتماعی و سیاسی برجای گذاشته است. مثلاً در جریان انقلاب مشروطه یا نهضت ملی یا انقلاب اسلامی که اقتدار و سلطه‌ی حکومت مرکزی و سازوکار مبتنی بر غلبه و زور و غارت، منحل یا ضعیف می‌شود، و در اثر مقاومت و فشار نیروهای اجتماعی مولد ابزار سرکوب برای مدتی بلااثر می‌شوند. به همان میزان که اقتدار و نفوذ و سلطه‌ی حوزه حاکمیت مطلقه ضعیف و محدود می‌گردد، میدان برای ظهور و توسعه‌ی کنش‌ها و اخلاقیات مثبت و سازنده مبتنی بر خردورزی، همکاری، آشتی و دوستی، ایثار و مهربانی و اشتراک و برادری، فراخ‌تر می‌شود. و به‌طور محسوسی، مردم نسبت به یکدیگر مهربان‌تر شده تمایل به همبستگی، همکاری، کار، و... تقویت می‌شود.

همه کسانی که شاهد حوادث روزهای انقلاب یا جنگ، بوده‌اند، غلبه‌ی روحیه‌ی همبستگی و فداکاری و کار بدون چشم‌داشت‌های مادی، مهربانی و مدارا و رواداری فوق‌العاده را ملاحظه کرده‌اند. تصادفی نیست که در شرایط آزاد و رها از سلطه و مداخله‌ی قدرت‌های زورمدار و غارت‌گر در میان نیروهای اجتماعی مولد

به‌ندرت ممکن است نزاع و ستیزه مذهبی یا قومی و نژادی رخ دهد. همه‌ی اینها را حوزه‌ی حکومت بر جامعه تحمیل می‌کرده است؛ مردم ایران از مذاهب و مسلک‌های گوناگون، اگر مداخله‌ای از بالا یا بیرون صورت نمی‌گرفت، در صلح و دوستی با یکدیگر زندگی می‌کردند و همزیستی داشتند. مگر زمانی که در اثر مداخلات مخرب حاکمیت زور و ارباب و رواج غارت و تشدید ناامنی، ضرورت بقا، افراد را به سنگر گرفتن پشت حصارهای هویتی ایدئولوژیک قومی، مذهبی و مسلکی و توسل به پرخاش و خشونت و حذف یکدیگر سوق می‌دهد. این وضعیت دوگانه در انقلاب هم اتفاق افتاد؛ در مرحله‌ی مبارزه‌ی مشترک و تا پیش از خلع قدرت از گروه حاکم، برای مدت کوتاهی که مردم در آزادی و استقلال از قدرت‌های مداخله‌جو بسر می‌بردند، رفتار و کنش‌های اجتماعی برالگویی سرمشق اول بود؛ اما این وضعیت دیری نپایید، زیرا ابتدا نخبگان در قدرت و یا در مسیر کسب قدرت و یا متمایل به تصاحب سهم بیشتری از قدرت، همکاری و همبستگی و تأکید بر رضایت همگان و خرد جمعی را کنار گذاشتند و رقابت برای تسلط بر حوزه قدرت در گرفت. زیرا بر گروهی بر این باور بود که نجات و سعادت کشور و ملت فقط در سایه‌ی حکومت آنان و ایدئولوژی آنان محقق می‌شود. چنین تصورات و طرح ادعاهایی شرایط را برای سایر گروه‌ها ناامن می‌کرد و تهدیدی علیه موجودیت‌شان بود، زیرا پیروزی هر یک، ملزوم حذف و نابودی بقیه تلقی می‌شد. وقتی با این روش، شرایط را برای یکدیگر ناامن کردند، درگیر رقابت‌های خصمانه شدند. تعامل سازنده که قبل از پیروزی با هم داشتند بلافاصله به رقابت خصمانه تبدیل شد. پشت سنگرهای هویت‌های قومی و ایدئولوژیک موضع گرفتند و شروع به دعوا کردند. در اثر این جنگ و دعوا در همان چرخه‌ی باطلی افتادند که حکومت‌های پیشین گرفتار بودند و به شیوه‌ها و سرمشقی متوسل شدند که پیش تر نفی می‌کردند. تنها عناوین و پوشش‌های ظاهری تغییر کرده بود. در نتیجه وقتی فضای حیاتی را برای یکدیگر ناامن کردند، تقابل و خشونت و ستیز، جای تعامل و همبستگی و همکاری را گرفت. خود به‌خود، زورمندترین آنها باید پیروز می‌شد، و حال آنکه در جریان و در مبارزه با دیکتاتوری رژیم، این کنش مقاومت (سرمشق اول) بود که در جامعه رشد کرد تا امنیت نه از راه سرکوب بلکه از راه همبستگی و همکاری و مشارکت همگانی حاصل شود و بی‌ثباتی تبدیل به شرایط باثبات گردد؛ این روند تا پیروزی پیش رفت.

مردم ایران لااقل از مشروطه تا امروز چند جنبش اجتماعی بزرگ را پیش برده‌اند که در جریان آن نیروهای اجتماعی فعال در جنبش، خشونت را اصل و محور اصلی و استراتژیک‌شان قرار نداده‌اند، یعنی با ضرب اسلحه مشروطه را به دست نیاورده‌اند؛ با ضرب اسلحه نفت ملی نشد؛ با ضرب اسلحه انقلاب پیروز نگردید. تحت

شرایطی، به صورت ناگزیر و در حاشیه - و نه متن - خشونت‌هایی بروز نمود، ولی مقاومت جامعه در کل، مدنی و منفی بود: اعتصابات، بستن بازار و.. چیزی که حکومت‌ها را درهم شکست مقاومت‌های مدنی جامعه بود نه خشونت مسلحانه؛ این نکته بسیار قابل تأمل است. تا پیروزی انقلاب همبستگی وجود دارد؛ کسی نمی‌گوید تو مارکسیست هستی، تو مسلمان هستی، تو شیعه‌ای، تو سنی هستی، تو کردی، تو عربی؛ افراد برادروار کنار هم بودند. این آدم‌ها ایرانی بودند؛ اگر آن روند ده سال دیگر هم طول می‌کشید این همکاری و مدارا و همبستگی باقی می‌ماند. این کنش‌ها ادامه داشت تا اینکه نخبگان قدم به مرزها یا درون حوزه قدرت گذاشتند، از این لحظه به بعد رفتار نخبگان و رهبران تغییر کرد؛ قبلاً امنیت، آزادی، عدالت، رفاه و... را برای همگان می‌خواستند، اما حالا هر گروهی تحقق آن آرزوها را در گرو قبضه‌ی کامل قدرت در دست‌های خود می‌داند و مدعی می‌شود؛ به همین خاطر رقابت خصمانه جایگزین همکاری و اشتراک می‌شود و نزاع رخ می‌دهد و فضا ناامن می‌گردد. نیروهای اجتماعی ابتدا از این نزاع برکنارند، آنها درگیر مبارزه بر سر کسب قدرت انحصاری نیستند. اما دارای احساسات و عواطف قومی و مذهبی و ملی و ... هستند بی‌آنکه آنان را نسبت به یکدیگر نامداراگر و در ضدیت و ستیز قرار دهد. ولی این حساسیت‌ها و عواطف و احساسات قابل تحریک است. حال اگر کسانی - به‌ویژه نخبگان و رهبران سیاسی و فکری - اینها را تحریک کنند، نیروهای اجتماعی نیز تحت تأثیر القائات کاذب ایدئولوژیک از حالت تعامل عقلانی و سنجیده و مداراگرانه و آشتی‌جویانه در یک حالت هیجانی و احساسی به نزاع و ستیز با یکدیگر رو می‌آورند؛ در نتیجه آن الگوی رفتار خردورزانه و مسالمت‌جویانه طرد می‌شود و روابط دوستانه، خصمانه می‌شود؛ همان‌ها که تا لحظه‌ای قبل نسبت به هم مهربان و اهل گذشت و ایثار و صبر و بردباری بودند، اکنون به خون هم تشنه می‌شوند، این تغییر حالت به‌چه برمی‌گردد؟ در درجه اول به سازمان‌یافتگی و ویژگی توده‌وار جامعه، که همبستگی آنها را شکننده می‌کند و در برابر تحریکات احساسی، هیجانی آسیب‌پذیر می‌شوند. هر اندازه تشکل‌ها و همبستگی‌های مدنی رشد بیشتری داشته باشد، و تعامل خردورزانه نهادینه و مسلط باشد، در برابر محرک‌های غریزی (غیرعقلانی) و هیجانانگیز و تلقینات مقاومت بیشتری نشان می‌دهند. در جامعه توده‌وار (ذره‌ای) این وضعیت به کرات اتفاق می‌افتد، چون در حالت توده‌وار افراد تنها می‌شوند، به‌خصوص اگر شرایط ناامن شود تنهایی‌شان بیشتر است و سعی می‌کنند به‌تنهایی از خود دفاع کنند. تحت این شرایط کسب امنیت به دو حالت ممکن است، یکی دفاع و اقدام ستیزه‌جویانه شخصی، و دیگری تسلیم شدن به قدرت برتر و فاتح. در وابستگی به وی، فرد بر ضعف و ناامنی خود غلبه می‌کند. بساری خلیقات و رفتار متملقانه، ستایش و مدح زورمندان و فاتحان از همین نیاز به امنیت از سوی شخصیت‌های ضعیف و

کودک وار بروز می کند. معمولاً حکومت های متمرکز و سرکوب گر مردم را متفرق و منفرد و ذره ای می خواهند تا آسان تر و ادار به تسلیم شدن کرده به نهادهای خود وابسته نمایند. برای این منظور همبستگی های مدنی - عقلانی و آزاد و آگاهانه میان مردم را می شکنند تا افراد تک تک شوند و سپس، آنان را به نهادهای خود - که پشت به قدرت دارد - وابسته کرده، پرورش و امنیت دهند؛ وقتی افرادی از نظر اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به قدرت حاکم و نظام باج گیر و رانتی مسلط وابسته شدند، آنگاه به ابزاری در دست های آنان تبدیل می شوند و در هر فرصت بر حسب نیاز حاکمان و در جهت تحقق هدف های آنان، به صورت تودهای دنباله رو، بسیج و فعال می شوند. در درون این حرکت جمعی و توده ای احساس کاذب قدرت و امنیت به آنها دست می دهد؛ در این حالت فرد خود را در انبوه مردم گم می کند و ضعف خود را از طریق این همانی با قدرت جمع می پوشاند؛ احساس می کند که دیگر تنها نیست. یا انحلال هویت و شخصیت فردی در هویت جمع و قدرت پشتیبان آن، ضعف اش به احساس اقتدار تبدیل می گردد. مطابق آنچه از روان شناسی توده ای انبوه شده می دانیم، در این حالت نیروی خرد و داوری مستقل به کلی از کار می افتد و غرایز از بند وجدان و عقل آزاد می گردند؛ خرد افراد دیگر کار نمی کند؛ تلقین پذیری فوق العاده ای پیدا می کند؛ آستانه ای تحریک پذیریشان پایین می آید؛ همه چیز کاملاً احساسی و هیجانی است؛ و خشونت و دیگر واکنش های غریزی بروز می کنند. رفتار توده های بسیج شده، در آشوب ها بی شباهت به رفتار کودکان نیست: پر خاش، بی صبری، تخریب شتاب زدگی در دستیابی به خواسته ها در کوتاه ترین زمان و همراه با خشونت.

در جامعه ای ما به خاطر توالی دوران های سرکوب و شرایط ناپایدار، نهادهای مدنی شکل نگرفته و تعامل های عقلانی تداوم پیدا نکرده اند؛ این وضع به خصوص در سطح جامعه ی شهری که بیشتر در گیر قدرت و تعارضات درونی آن بوده اند، محسوس است. چنان که کمی بعد از پیروزی انقلاب هم می بینیم که خشونت و ناامنی دامن گیر جامعه می شود و روش کسب ایمنی از طریق همبستگی اجتماعی و مشارکت فعال و خلاق و آزاد و عقلانی در پیشبرد هدف و تولید ارزش های مادی و معنوی کنار زده می شود و روش های کسب ایمنی بر طبق الگوی دوم یعنی خشونت و قهر و غلبه و زور و تسلیم و وابستگی یا گریز و انزواجویی گسترش می یابد، به طوری که دستیابی به امنیت و ثبات جز در سایه ی یک قدرت متمرکز و مطلقه ناممکن می گردد.

توضیح این که در یک چنین موقعیتی تفکر منطقی و روحیه ی انتقادی ضعیف می شود؛ افراط و تفریط و عدم توانایی پیش بینی نتایج کار افزایش می یابد؛ به ندرت کسی به پیش بینی و ارزیابی عقلانی نتیجه ی کارها می پردازد و قوه ی حزم و دوران دیشی و پیش بینی نتایج اقدامات، زایل می گردد.

روحیه‌ی جانبازی که در این موقعیت‌ها رشد می‌یابد، اکثراً با آن روحیه‌ی ایثاری که در الگوی رفتاری سرمشق اول دیدیم به کلی فرق دارد؛ آن‌جا، فرد خودآگاهانه به این نکته رسیده است که بدون گذشت، در راه خیر عموم، همکاری و اشتراک و همبستگی میان افراد تداوم نمی‌یابد. اما در اینجا جانبازی برآمده از هیجان‌ات و دستکاری‌های عاطفی است. در نبود همبستگی اجتماعی مبتنی بر افراد آگاه، آزاد و مستقل، احساس تنهایی و ناامنی بر افراد غلبه می‌کند. اما برای گریز از تنهایی و کسب امنیت روحی، برخی بی‌اراده مجذوب کارزمای شخصیت‌های تأثیرگذار می‌شوند؛ یک رهبر یا فرماندهی نظامی مقتدر، به یک اشاره، توده‌ی هیجان‌زده را مثل موج به حرکت درمی‌آورد و به هر سو که بخواهد، هدایت می‌کند. از آنان که در دریای توده هیجان‌زده غرق نمی‌شوند و مجذوب کارفرمای رهبران نیستند، بخشی به‌خاطر ناتوانی از ایجاد همبستگی‌های خلاق- و خودآگاهانه با دیگران و برای گریز از ناامنی و ترس از قدرت، راه سکوت پیش می‌گیرند و به خلوت شخصی و زندگی خصوصی و یا به محفل‌های تصوف و درویشی پناه می‌برند. برای گروهی این نوع گریز و انزواجویی تمهیدی است برای هزار درگیری و در همان حال حفظ استقلال فکری و روحی خویش. پناه بردن به دژ درونی از طریق سلوک صوفیانه و عرفانی، یکی از رایج‌ترین واکنش‌های گریز در موقعیت‌های به‌شدت بحرانی و ناامن است. زمانی که کنش مقاومت از توان و ظرفیت جامعه خارج و یا دشوار و پرهزینه است و افراد تسلیم را نیز بر نمی‌تابند، آنها با این کار استقلال روحی و اخلاقی خود را تا حدودی حفظ می‌کنند. ضعف روحیه همبستگی اجتماعی و اشتراک در بعضی از این گونه افراد سبب می‌شود نسبت به از دست دادن مایملک مادی و استقلال و تمامیت سرزمین و سرنوشت هم‌میهنان و هم‌نوعان خود بی‌اعتنا بمانند، و تنها به حفظ استقلال روحی خویش بسنده کنند. به همین جهت این گروه افراد از عرفان و صوفی‌گری بیش از هر شیوه‌ی دیگری استقبال می‌کنند. کنش‌گری اشکال مخرب هم دارد. از بدترین آنها پناه بردن به مواد مخدر، برای گریز از عالم واقعیت‌هاست. اضافه بر این‌ها در یک چنین شرایط بحرانی و ناامن و پرخشونت و در فقدان همبستگی‌های اجتماعی، اعتماد به نفس افراد به شدت آسیب می‌بیند و ترس از فقر و تنهایی و مجازات و مرگ بر روح آنان مستولی می‌شود و نتیجه توانایی هرگونه تفکر سازنده و اقدام مثبت و مقاومت و پایداری از افراد سلب می‌گردد، ارتباطات و تعامل فکری و عملی میان مردم به حداقل می‌رسد؛ افراد در لاک زندگی خصوصی فرومی‌روند و یا به لاقیدی و خوش باشی روی می‌آورند. انواع دیگر گریز هم وجود دارد، از جمله اشتغال به گردآوری ثروت.

جمع‌بندی کنم؛ ما دو نوع رفتار عمده داریم که در ناخودآگاه جمعی و خاطره‌ی تاریخی‌مان ریشه‌ی عمیق دارند و می‌توانند متناوباً جایگزین یکدیگر شوند؛ یکی سنجیده و خردمندانه و مقاومت در سایه‌ی همبستگی

انسانی همراه با فعالیت مولد در شرایط آزاد و برابر؛ دوم، رفتار کودکان و شبه‌غریزی که مخرب و با خشونت همراه است. در شرایط نسبتاً امن که تهدیدی جدی متوجه همبستگی‌ها نیست و شدت خشونت و تخریب از ظرفیت تحمل و پایداری مردم فراتر نرفته است، نیروهای مولد جامعه در مواجهه با مشکلات و موانع زندگی اجتماعی و معیشتی بیشتر مطابق سرمشق اول عمل می‌کنند. با توجه به ساختار و ماهیت خشونت‌گر و خصلت غارتی حکومت‌های مطلقه، گروه‌هایی از مردم که از استقلال نسبی از حوزه قدرت بهره‌مند هستند، و معیشتی مبتنی بر کار مولد دارند، اکثراً رفتاری متناسب با سرمشق اول از خود بروز می‌دهند. مصونیت نسبی از مداخلات مخرب و سلطه‌جویانه، به نیروهای اجتماعی فرصت همکاری صلح‌آمیز میان خود، بر پایه‌ی خیر عموم و مصالح مشترک می‌دهد و روحیه‌ی مهربانی و همبستگی را در آنان تقویت می‌نماید. در میان این مردم امکان مقاومت مسالمت‌آمیز مدنی در برابر قدرت‌های سرکوب‌گر و رانت‌خوار وجود دارد. آنها می‌توانند با همبستگی میان خود به ایجاد فضا‌های نسبتاً مستقل شامل روابط زیستی و معیشتی و اجتماعی و روحی و معنوی، در جامعه‌ی بزرگ دست زنند. من این نوع همبستگی همه‌جانبه و خودآگاهانه متکی بر ارزش‌های مشترک را به کشتی نوح تعبیر کرده‌ام. در یک جامعه‌ی بحران‌زده و به شدت ناامن و پرخشونت که در آن افراد یا باید قربانی شوند یا تسلیم و یا موضعی را در چرخه‌ی زورمداری و خشونت اشغال نمایند. و در نتیجه نه فقط از استقلال فکر و آزادی وجدان و اراده که از شخصیت اخلاقی و حیات معنوی خویش نیز محروم شوند، و تردید نیست که در ضمن نمی‌توانند همه چیز را یک باره تغییر دهند، برای مصون ماندن از اضمحلال کامل و افزایش توانایی‌های وجودی و تحکیم همبستگی و همدردی و روحیه اشتراک و دوستی و مهربانی میان خود، بستری - به مثابه یک سفینه - برای همکاری و همزیستی برادرانه و دوستانه میان خود فراهم می‌آورند. آنان در یک «کشتی» و در این بستر (نهاد مدنی) با هم همکاری می‌کنند و ضمن حمایت متقابل از یکدیگر، روابطی صلح‌آمیز و توأم با مدارا و سرشار از امنیت و اعتماد متقابل بین خود به وجود می‌آورند. در این وضعیت شخصیت انسانی و اخلاقی و اجتماعی‌شان سالم می‌ماند؛ هنر همزیستی توأم با مهربانی، اشتراک و کار مولد را می‌آموزند. ظرفیت وجودی آنها برای پاسداری از علایق جمعی و همبستگی و مقاومت در برابر مشکلات و سختی‌ها و آفرینش‌های فکری و عملی توسعه می‌یابد. به طوری که وقتی طوفان فرو بنشیند، این گروه‌ها صلاحیت‌های لازم را برای بنای یک جامعه سالم دارا هستند. سرمایه اجتماعی که از این طریق فراهم می‌آید به آنها اجازه می‌دهد تا در برابر فشارها و محرومیت‌های مادی و غیرمادی مقاومت کنند. در سایه‌ی همین پایداری و سلامت نفس و همبستگی است که فرصت‌های آینده را در اختیار می‌گیرند. و مناسبات سالمی را در جامعه پی می‌ریزند. مناسباتی که در آن فرصتی

برای رقابت خصمانه بر سر کسب قدرت وجود ندارد، زیرا قدرت با غارت و سلطه و رانت همراه نیست و در یک کانون متمرکز نمی‌شود. وقتی قدرت سیاسی و مدیریت و مسئولیت‌های عمومی با امتیازات ویژه همراه نباشد و به کسی برتری مادی و سیاسی و نظامی نسبت به دیگران ندهد هیچ فرد یا گروهی برای دستیابی به آن دست به اسلحه نمی‌برد و وارد جنگ و رقابت خصمانه با دیگران نمی‌شود.

به نظر من، ما می‌توانیم بر الگوی رفتاری دوران کودکی و شبه‌غریزی غلبه کنیم، چنان‌که به‌لحاظ زیستی طی یک رشد طبیعی مرحله‌ی کودکی پایان می‌یابد و دوران بلوغ فرا می‌رسد. مردم ایران هم دیر زمانی است که دوران تاریخی کودکی را پشت سر گذاشته‌اند و در عبور از گذرگاه دشوار ورود به دوران تولید و زیست خودآگاهانه اجتماعی، بلوغ عقلی و اجتماعی را تجربه کرده‌اند. لذا اگر خودآگاهانه همبستگی‌ها و فضاهای امنی بین خود ایجاد کنند، رفتار و کنش‌های جمعی آنان در موقعیت‌هایی که امنیت حیاتی‌شان تهدید می‌شود و یا بندهای سلطه سست و پاره می‌گردد شکل‌گیری و کودکانه پیدا نمی‌کند؛ ولی چون همبستگی‌ها و تجربه‌ی همکاری ما ضعیف است، و مهم‌تر از همه، چون ما نسبت به این تجربه‌ی تاریخی، خودآگاه نیستیم، فرصت‌ها را از دست می‌دهیم. برای رهایی از سلطه‌ی سرمشق دوم، لازم است از نقد سطحی اقدامات گذشته فراتر رفته، به بررسی علل و شیوه‌های ارتکاب خطاها - به‌ویژه اقدامات شتاب‌زده، کودکانه، ستیزه‌جویانه و افراط و تفریط‌های خود در موقعیت‌های حساس تاریخی - پردازیم. باید بدانیم که کنش‌های جمعی ما ریشه در ناخودآگاه ما و این دو الگو دارد. با خودکاوی از طریق نقد و بررسی انتقادی اقدامات و کنش‌های جمعی خود در مقاطع مختلف تاریخ (یعنی روان‌کاوی جمعی) به خودآگاهی تاریخی دست می‌یابیم و در نتیجه‌ی آن، از بند کنش‌های کودکانه و شبه‌غریزی آزاد می‌شویم، و در سایه‌ی آزادی ناشی از خودآگاهی، توان کنترل و مدیریت تمایلات غریزی و احساسات بازمانده از دوران کودکی را به‌دست می‌آوریم.